شهرآرا

SHAHRARANEWS.IR

سال چهاردهم
۵شنبه
میثاق نامه اخلاق حرفه‌ای
۱۴ اردیبهشت ۱۴۰۲
۱۳ شوال ۱۴۴۴
شماره ۳۹۳۲
Mashhadchehreh.ir
Photoshahr.ir

- روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی
- صاحب امتیاز: شهرداری مشهد
- مدیر مسئول: سید میثم موسوی مهر
- سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی
- نشانی: میدان شهدا، نبش دانشگاه ۱
- دفتر مرکزی: ۵ - ۳۷۲۸۸۸۸۱
- نمابر: ۳۷۲۳۸۳۱۰
- روابط عمومی: ۳۷۲۴۳۱۱۰
- شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹


الیت در کورس قیمت

اذان ظهر ۱۱:۲۸:۲۱ | نیمه شب شرعی ۲۲:۴۰:۴۳
غروب آفتاب ۱۸:۲۱:۱۷ | اذان صبح فردا ۰۲:۵۸:۴۵
اذان مغرب ۱۸:۴۰:۵۵ | طلوع آفتاب فردا ۰۴:۳۴:۲۳

شهید
سید عباس اعلمی
تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱/۵



تاریخ تولد: ۱۳۱۹/۶/۲۳
محل تولد: چناران
محل شهادت: شلمچه

کجائید ای شهیدان خدایی

کوچه

چو ایران نباشد تن من مباد...


غلامرضا نبی اسدی
روزنامه نگار

«به زودی مجبوریم کیش، قشم و خوزستان را بفروشیم تا بتوانیم حقوق بازنشستگان را بدهیم.» سجاد پادام، مدیر کل بیمه های اجتماعی وزارت کار همچنین برای طرح عجیب خود یک شاهد هم آورده و گفته است: «این تجربه‌ای است که یونان طی کرده است، کشور یونان صد جزیره فروخت تا توانست مطالبات بازنشستگان و استقراض خارجی اش را بدهد، ما هم به‌زودی به این وضعیت دچار می شویم.» نمی دانم با خواندن این خبر، چه خشمی وجودتان را در برمی گیرد، من اما از خشم به انفجار می رسم. نه من، که قلم هم دندان بر هم می ساید وقتی می بیند یک مقام رسمی، گزنکرده، پاره می کند. چیزی می گوید که کمترین مابه‌ازای حقوقی اش می شود «فروش مال غیر». شما چه کاره مملکت اید که اسم پاره‌های مقدس ایران را به زبان می آورید؟ خدا درجات امام روحا... خمینی(ره) را مضاعف فرماید که وقتی تیمسار ظهیرنژاد در توضیح نقشه مناطق جنگی، گفت فلان مناطق دست دشمن است، امام دستش را روی نقشه گذاشت و گفت: آقای ظهیرنژاد! اگر خدای نکرده بخواهد به اندازه یک وجب از خاک ایران برود ترجیح می دهم، دستم قطع شود، اما آن وجب خاک نرود. ما با این منطق خوزستان عزیز و همه خاک ایران را حفظ کردیم حالا چطور به خودشان جرئت می‌دهند برخی ها که فکر نکرده چنین بگویند؟

اگر صندوق های بازنشستگی به این روز افتاده است، که می گویید، به دلیل مدیریت فاجعه بار شما و امثال شماست. حالا جریمه شما، در دولت های مختلف را ایران باید با پاره‌های پیکرش بدهد؟ در فقر غیرت، باید از خجالت بمیرد آدمی، والاّ در فراوانی غیرت، یقه باید پاره کرد از مسئولانی چنین.

روایت روز

ماجرای تماشای فوتبال «این وری‌ها»!


مرتضی اخوان
روزنامه نگار

جمعه ها روز تعطیل ما این وری نشین ها و یکشنبه روز تعطیل آن وری ها روز فوتبالی است. البته که برنامه‌ریزی شیک آن‌وری‌نشین‌ها با این‌وری‌ها زمین تا آسمان فرق می کند و هواداران مستطیل سبز از ماه‌ها قبل برای آخر هفته چند ماه بعدشان در کنار برنامه پیک نیک، تماشای فوتبال را هم برنامه‌ریزی می کنند، اما ما این وری ها چشممان به شانس خوش است که یک بار سازمان لیگ از دستش در برود و فوتبال ها را به جای دوشنبه و سه‌شنبه و... در روز تعطیلی یعنی جمعه برگزار کند. به هر حال از غرولند و سیاه‌نمایی که بگذریم باید روایتی داشته باشیم از فوتبالی که جمعه هفته گذشته در مشهد و ورزشگاه شیکش پیش چشمان نزدیک ۳هزار تماشاگر برگزار شد. ۳هزاری که می گوییم نه ۳هزار، ۳۰۰۰! برای این وری هایی که آمال و آرزویشان پر شدن یک ورزشگاه در لیگ برتر است، تماشای فوتبال لیگ دسته سوم که همان سطح چهارم فوتبال ایران است با عدد ۳هزار تماشاگر چیزی شبیه معجزه است. آن هم وقتی پای تیم‌های گمنام «شادکام» و «شریعت‌نوین» در میان باشد. دو تیم مشهدی که شهرآورد شهر بی‌تیم در لیگ‌های بالا و برتر کشوری را در لیگ دسته سوم برگزار کردند. تیم‌هایی که در خوش بینانه ترین حالت اگر چشم هایتان را در ورزشگاه می‌بستید و به هیاهوی هواداران گوش می سپردید شاید از آن ها تصور کپی از ابومسلم و پیام سال های دور را می داشتید. تیم‌هایی که برای فوتبال دوستان مشهدی هویت و اصالت مشکی ها وسبزها را نداشتند اما دست کم یک دل خوشی ساده بودند. نشستن علیرضا نیکبخت واحدی، ستاره مشهدی سال‌های نه‌چندان دور سرخابی ها و تیم ملی، روی نیمکت یکی از این دو تیم هم به‌عنوان سرمربی، خودمزید بر علت بود تا مشهدی‌های از فوتبال دورمانده به شوق تماشای یک ستاره قدیمی به ورزشگاه شیک شهر بروند و لابه‌لای تخمه خوردن روی سکوها، گهگاه با خنده به هم بگویند: «یره این پسره نیکبخته‌ها...»! و دیگری در جوابشان بگوید: «حاجی چقدر پیر رفته. موهاش سفید شده...»! با همه این تفاصیل، بیایید دل خوش به همین باشیم و به همان هایی که آن‌ور با تماشای جک گریلیش ها و هری کین های فوتبال جزیره به وجد می آیند، حسرت نورزیم. بیایید ما هم با ستاره های وطنی به وجد بیاییم و از فوتبال لذت ببریم. حتی اگر شده با دورهمی ۳هزار نفری در ورزشگاه شیک شهر.

شوخی بی‌شوخی

صادرات چند مشت پسته به نیوزلند!


مهدی محمدی
طنزپرداز

طبق آمار سالیانه گمرک، ایران در سال گذشته به کشور نیوزلند تنها یک کیلوگرم پسته صادر کرده است.

● **یک شهروند:** به نظر من یک تاجر نیوزلندی خواسته پسته ببرد کشورش. اول یک کیلووخرده‌ای پسته خریده ببیند کیفیتش چطور است، بعد فردایش که رفته مقدار زیاد برای صادرات بخرد متوجه شده قیمت پسته به صورت وحشتناکی بالا رفته است بنابراین بی‌خیال خرید شده و گفته همان یک کیلو هم از سر مردم کشورم زیاد است.

● **یک منتقد:** یک کیلو صادر کردید؟ همین حجم صادرات بی‌رویه و بی‌حساب و کتاب است که باعث شده است عرضه پسته در کشور کم و قیمتش زیاد شود.

● **شخصی که همیشه فریبرز عرب‌نیا و ابوالفضل پورعرب را با هم اشتباه می‌گیرد:** کلا صادرات به نیوزلند خیلی کاردشواری است، هر لحظه ممکن است شخص صادرکننده، ونزوئلا و نیوزلند را با هم اشتباه بگیرد.

● **یک مادر:** امیدوارم مردم نیوزلند قدر این یک کیلو پسته را بدانند و با تدابیر امنیتی مانع دسترسی افراد بدون صلاحیت به پسته شوند. من خودم پسته و بادام هندی را در ظروفی نگه می‌دارم که رویشان نوشته شده است فلفل و دارچین.

● **صاحب یک کارگاه تولید گز:** شاید طرف توی نیوزلند کارخانه گزپسته دارد که با این حساب خیلی هم پسته برده است. من که در هر تن گز کلا سه چهار تا پسته استفاده می کنم.

● **یک تحلیلگر مسائل اقتصادی:** من فکر کنم قرار بوده یک کیسه پسته صادر شود ولی شخص صادرکننده به هر کدام از کارکنان گمرک پسته تعارف کرده و بفرما زده است، آن ها هم نامردی کرده‌اند و جای دو سه دانه پسته، دو سه تا مشت پسته برداشته‌اند.

● **یک مسئول:** بعضی ها دارند کارهای بزرگ را کوچک جلوه می دهند. چرا به جای اینکه بگویند هزار گرم پسته صادر شده، می گویند یک کیلو صادرات داشته ایم. البته تا الان تلاش های خوبی صورت گرفته است و با ساعت‌ها کار کارشناسی برنامه مدون و جامعی ریخته ایم که در آمار سالیانه بعدی صادرات به نیوزلند دوبرابر شود، یعنی به دوهزار گرم برسیم.

● **سرپرست یک خانوار:** بیا! مردم یک کشور پنج میلیون نفری کلا یک کیلو پسته وارد کرده‌اند، بعد خانواده پنج نفره ما ناراحت‌اند که چرا من کلا برای پنج نفرمان صد گرم پسته خریداری و وارد خانه کرده‌ام.

● **یک مغز متفکر:** من فکر کنم آن ها می‌خواهند پسته را از نزدیک ببینند.

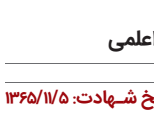
● **یک قاچاقچی:** البته می شد یک نفر شلوار هشت جیب بپوشد و پسته ها را داخل جیب‌هایش بریزد تا گمرک فکر کند برای استفاده شخصی است و نیاز نباشد این یک کیلو جایی ثبت شود.

● **یک پسربچه:** مامان! پسته چیه؟!

اول شخص

در دشمنی با ایران کم نگذاشت

مروری بر زندگی مارگارت تاچر، هم‌زمان با سالروز نخست وزیری‌اش که یازده سال در این جایگاه از هیچ توطئه‌ای علیه ایران کوتاهی نکرد


آزاده چشمه سنگی
نویسنده

۴۴ سال پیش در چنین روزی، پلاک ۱۰ خیابان داونینگ در لندن، میزبان اقامت اولین نخست وزیر زن در تاریخ بریتانیا بود. مارگارت تاچر، پیش از آنکه با وینس تاچر، یکی از ثروتمندترین مدیران صنایع نفت انگلیس ازدواج کند به خانم رابرتس شهرت داشت. پدر و مادرش یک مغازه خواربار فروشی کوچک در شمال لندن داشتند و آنچه در این میان او را از طبقه اجتماعی و اقتصادی فرودست خانواده اش دور کرد، ورود به دانشگاه و حضور در محافل سیاسی گوناگون بود. بعد از آنکه لیسانس هنر گرفت، در رشته های شیمی و حقوق ادامه تحصیل داد و در سال ۱۹۵۱ در حالی که رئیس گروه فارغ التحصیلان حزب کارگر شده بود، با وینس تاچر آشنا شد و ازدواج کرد. هشت سال بعد، برای نمایندگی در مجلس عوام انتخاب شد و در ادامه با رهبری حزب محافظه کار، عنوان نخستین زنی را به خود اختصاص داد که رهبری یک حزب سیاسی مطرح در جامعه بریتانیا را بر عهده می گیرد. چهار سال بعد، در سوم می ۱۹۷۹ با پیروزی حزب محافظه کار در انتخابات پارلمانی، مارگارت تاچر نیز به نخست وزیری انگلیس منصوب و در سال های ۱۹۸۳ و ۱۹۸۷ نیز در این جایگاه ابقا شد، اما در سال ۱۹۹۰ عنوان نخست وزیری را به جان میجر تقدیم کرد و از دنیای سیاست کناره گرفت تا سکان حاکمیت حزب محافظه کار را با الگوی سیاسی تاچریسم به جانشین خود منتقل کند بی آنکه بداند این آغازی بر پایان حزب محافظه کار انگلیس خواهد بود و کمی بعد حاکمیت هجده ساله این حزب به پایان رسید، اما آنچه اصطلاح تاچریسم را به عنوان الگوی رفتار سیاسی تاچر در دنیا مشهور کرد، تنها به راهبردهای سازنده او در عرصه های اقتصادی محدود نمی شد. تاچر، ملغمه ای از قاطعیت و دغل کاری های انگلیس مآبانه بود. در دوران نخست وزیری او، انگلیس از سقوط به دسته کشورهای جهان سومی نجات یافت، اما تاریخ، هرگز ناراستی های او در روابط بین الملل را فراموش نخواهد کرد و بنا به اسناد ملی انگلیس، در مقاطع تاریخی گوناگون بارها در مقابله با ایران آشکارا و پنهانی، دشمنی کرده است. نشان به آن نشان که تنها ۱۰ روز پس از پیروزی انقلاب اسلامی، در حالی که دولت انگلیس ریاست مهندس بازرگان را به عنوان نخست وزیر به رسمیت شناخت، مارگارت تاچر اعلام کرد درباره روابط سیاسی خود با ایران تجدید نظر می کند و در آن زمان که سفارت آمریکا در تهران تسخیر شد، از آمریکا خواست تا با واکنشی نظامی نسبت به ایران موضع گیری کند و متعاقبا درباره مداخله آمریکا در طبس، حمایت آشکار خود را اعلام کرد. هنگامی هم که کتاب آیات شیطانی سلمان رشدی منتشر شد، به دنبال فتوای امام خمینی(ره) مبنی بر مهدورالدم بودن نویسنده آن، روابط ایران و انگلیس را تا قطع کامل ارتباط تحت تأثیر قرار داد و در جامعه جهانی نیز ایران را تروریست اعلام کرد تا جایی که به تحریک او، ۲۴۸ نفر از نمایندگان مجلس عوام بریتانیا از سازمان ملل درخواست کردند تا ایران را از این سازمان اخراج و مجاهدین خلق را جایگزین آن کند، اما تاریک ترین نقطه در پرونده سیاسی تاچر علیه ایران، در اسناد ملی انگلیس یافت می شود. آن جایی که به روایت مستندات، از اواخر ۱۹۸۰ تا اوایل ۱۹۸۱ در حالی که نسبت به جنگ میان ایران و عراق اعلام بی طرفی می کند، اما مخفیانه دولت صدام حسین را مورد حمایت قرار می دهد تا ضمن تسریع شکست ایران در جنگ، نیروی کار خود را در زمینه تولید تجهیزات نظامی مشغول کند و در سویی دیگر، هنگامی که به دوربین های خبرگزاری ها لبخند می زند، قطعنامه شورای امنیت را امضا می کند. قطعنامه‌ای درباره ضرورت خودداری از هر اقدامی است که جنگ ایران و عراق را طولانی تر کند... اما مارگارت تاچر، معروف به بانوی آهنین، در اواخر دهه هشتم از عمر خود، به عارضه آلزایمر مبتلا شد و در آخرین روزها از عمر هشتاد و هشت ساله خود جایی میان مرور و فراموشی، آن قدر تقلا کرد تا نهایتا در هشتم آوریل ۲۰۱۳ بر اثر سکته مغزی از دنیا رفت.



روایت یک قاب

مأموریت سخت نشر آگاهی


حمید سبحانی
عکاس و نویسنده

ویژگی پراهمیت عکاسی - در تقابل با نقاشی یا تصویرسازی دیجیتال- وابستگی آن و بنابراین قابلیت ارجاعش به شخص، جغرافیا، فرهنگ و حتی شیئی است که عکس وابسته یا درباره آن ها ثبت شده است. این حضور مادی منشأ خلق یک تصویر است که در نتیجه معنای عکس بر پایه آن شکل می‌گیرد. شاید به همین دلیل است که رولان بارت بر این باور است «اساسا قابلیت ارجاعی عکاسی است که به آن اعتبار و معنا می بخشد.» عکس متفاوت و اثرگذار مرتضی رفیع خواه، عکاس کاربلد و جوان گیلانی، از آن عکس هایی است که در عین سادگی بصری دارای وجه معنایی عمیقی است. در اولین برخورد با این عکس ممکن است مخاطب تصور کند با قابی از یک فیلم روبه روست. به عنوان مثال، شبیه صحنه هایی از فیلم های مرحوم کیارستمی یا مجید مجیدی. به این دلیل که چشم مخاطب هیچ وقت عادت ندارد که مردی را سوار بر اسبی ببیند که روی پشتش یک تخته سیاه حمل می‌کند، اما حقیقت ماجرا این است که چنین صحنه ای و شبیه آن در بسیاری از نقاط صعب العبور روستایی و عشایری ایران عادی است. درست در همین نقطه ارجاعات عکس آغاز می شود. عکس مرتضی رفیع خواه، معلمی را سوار بر اسب نشان می دهد که با تخته سیاهی بر پشت مسیر صعب العبور بین روستایی را می پیماید. معدود نشانه هایی که از نوع اقلیم و معماری وجود دارد برای معرفی و ارجاع جغرافیای عکس کافی است و به خوبی ارتفاعات بارانی شمال کشور را برای مخاطب آشنا تداعی می‌کند. عکس به لحاظ زیبایی شناسی و ترکیب بندی هم حرف برای گفتن دارد. چیدمان کلبه، فرم مسیر خاکی و محل قرارگیری سوژه در بهترین موقعیت است، اما ورای همه این ها، قدرت دراماتیک عکس رفیع خواه چشمگیر است. درامی که گره و نقطه عطف خود را از آن تخته سیاه بسته بر پشت مرد می‌گیرد. در واقع این مرد حامل نمادین آگاهی است. او چون سفیری قرار است دانش را در آن نقاط سخت و روستایی برای کودکانشان به ارمغان ببرد. مأموریتی سخت در نشر آگاهی. از نظر من این عکس تا حد زیادی در انعکاس این تفسیر موفق بوده است. معلمان زیادی هستند که در نقاط دورافتاده و سخت عاشقانه برای نشر آگاهی و آموزش، پهلوانانه تلاش می‌کنند. تلاشی که با هیچ حقوق و مزایایی قابل سنجش نیست. به بهانه هفته بزرگداشت مقام معلم و استاد، این یادداشت را تقدیم به تمام تلاشگران و نشر دهندگان آگاهی می‌کنم.



کارتون شهر


مجید صالحی

ناوگان هوایی کشور با واردات ۵۰ فروند هواپیما نونوار می شود.

سه کنج شهر

«کیچیری» و نان ازبکی؛ محله «قابلی» و شورنخود

درباره گلشهر که میلان هایش همیشه خدا بوی کارگری می دهد


عکس: محمدرضا هاشمی- شهرآرا


حسن احمدی‌فرد
روزنامه‌نگار

مینی بوس های «گلشهر»، عصرها، پر می شد از آدم هایی که لباس های خاک‌وخلی داشتند و هر کدامشان یکی دو تا نان را توی دستمال های چارخانه، بقچه‌پیچ کرده بودند و روی صندلی های سرخ مینی بوس، خوابشان برده بود. آدم هایی با دست های زمخت پرترک و لهجه‌ای که غریب بود. مینی بوس های گلشهر، مثل میلان هایش، همیشه خدا، بوی کارگری می‌داد. بوی فعلگی؛ بوی خاک گچ و سیمان و آجرگری.

حالا سال ها گذشته است و آدم هایی که عصرها توی «مقدم طبرسی» صف می کشیدند تا سوار مینی بوس بشوند، حتما پیر و فرتوت شده‌اند، اما در عوض گلشهر، نونوار شده است. توی بولوارهایش گل و گیاه کاشته‌اند و جدول های حاشیه میلان هایش را رنگ زده‌اند. شلوغ بازار گلشهر اما همچنان شلوغ است. آن قدر که اگر آدم سر شب، با ماشین بیفتد توی مسیر آن، از خود زندگی هم پشیمان می‌شود. راسته تنگ و باریکی که پر است از مغازه‌های فروش لباس و پلاستیک و چای، چای سیاهی که از آن طرف هند و پاکستان می‌آید و چای سبز افغانستانی. گلشهر، محله افغانستانی هاست، محله مزاری ها و قندهاری ها و هراتی ها. محله «کیچیری» و نان ازبکی. محله «قابلی» و شورنخود. مشهور است که افغانستانی ها دو چیز را خیلی دوست دارند؛ طلا و غذا. برای همین هم سر و دست زنان افغانستانی، بازار زرگرهاست و مطبخشان همیشه بوی غذاهای اشتهاآور می‌دهد. از جمع آن همه غذا اما، قابلی توانسته طرف داران فراوانی پیدا کند. آن قدر که آدم ها از همه جای شهر می آیند شلوغ بازار گلشهر تا قابلی بخورند. قابلی حالا، شناسه رستوران های گلشهر است. کاش کسی از آن رستوران دارها، همت کند و کیچیری هراتی را هم به منوی غذاهایش اضافه کند. پلویی که با پیازهای تف‌داده شده رنگ گرفته و با دارچین خوش طعم شده است. گلشهر، محله «گودی پرانی» هم هست. هنوز هم گوشه و کنار گلشهر، زمین های پرت افتاده‌ای هستند که جان می دهند عصرها، جوان ها و نوجوان ها «کاغذباد»هایشان را هوا کنند و ببینند کدامشان می‌توانند تا قعر آسمان بروند و نخشان پاره نشود. حیفم می آید از گلشهر بنویسم و از «آدیداس گلشهری» یادی نکنم. کفش های لاستیکی ارزان قیمتی که آن سال ها متداول بود. کفش های سگ‌جانی که جان می‌داد برای زمین های خاکی و توپ های پلاستیکی سه‌لایه. آدیداس گلشهری، خیلی از جوان ها و نوجوان های مشهدی را فوتبالیست کرد.